

استادعلیدوست - خارج فقه - شرایط قاضی - اصل عدم ولایت - آدرس سایت a-alidoost.ir

برگه درس

صفحه 108 و 109

این سند از اعتبار عالی برخوردار است و اطلاق آن شامل متولیان - به اصطلاح - مأذون از طریق سلسله سند امامیه و غیر آن می‌شود و اختصاص آن به والیان مأذون (یا حتی مطلق مسلمان، نه غیر مسلمان و قرینه قراردادن «یدخله الجنه» برای آن) ناموجه می‌نماید. به تعبیر دیگر مناسبت موضوع و حکم ابا از تخصیص و تقیید دارد.

(جلسه دوازدهم)

روایات دال بر مقصد فوق منحصر به آن چه گذشت، نیست، از این روایت نیز می‌توان بهره برد:

«و عنه، عن احمد بن محمد، عن محمد بن اسماعیل [بن] یزید قال: مات رجل من اصحابنا و لم یوص فرفع امره الی قاضی الکوفه فصیر عبدالحمید القیم بماله و کان الرجل خلف ورثة صغاراً و متاعاً و جوارى فباع عبدالحمید المتاع، فلما اراد بیع الجوارى ضعف قلبه عن بیعهن اذ لم یکن المیت صیر الیه وصیته و کان قیامه فیها بامر القاضی لانهن فروج. قال: فذکرت ذلک لابی جعفر (علیه السلام) و قلت له: یموت الرجل من اصحابنا و لایوصی الی احد و یخلف جوارى فقیم القاضی رجلاً مناً فبیعهن، او قال: یقوم بذلک رجل مناً فیضعف قلبه لانهن فروج فما تری فی ذلک؟ قال: فقال: اذا کان القیم به مثک و مثل عبدالحمید فلا یس»¹.

روایت از سندعالی برخوردار است. از جناب کلینی از محمد بن یحیی عطار از احمد بن محمد بن محمد بن عیسی اشعری از محمد بن اسماعیل [بن] یزید چنان که دلالت روایت بر ولایت شرعی داشتن مثل ابن یزید و عبدالحمید تمام است و آن چه وجه مماثلت است، ظاهراً توانابودن و امینبودن این دو نفر بوده است.

روایت دیگر، موثقه زرعه از سماعه است بدین نقل:

قال: سألته عن رجل مات و له بنون و بنات صغار و کبار من غیر وصیة و له خدم و ممالیک و عَقْد، کیف یصنع الورثة بقسمة ذلک المیراث؟ قال: «ان قام رجل ثقة قاسمهم ذلک کله فلا یس»².

بی تردید اسناد دیگری نیز از تراث روایی میتوان در این باره پیدا کرد.

اشکال در استدلال به آیه و روایات گذشته در راستای اثبات مدعا

نقد استدلال به آیه و نقد نقد (دفاع از استدلال)

گاه گفته میشود: در کریمه مورد استدلال، معیار قوام بودن دو چیز قرار داده شده:

1. شایستگی و تفضیل؛

2. عهددار بودن انفاق؛ و ظاهر در واو (یا در حد احتمال موجّه) جمع بین معطوف و معطوف علیه است نه برای تردید و تخییر (احد الامرین)، در حالی که محل بحث تنها برخورداری شخص از شایستگی است. از این گذشته آیا این دو معیار (یا هر یک از آن‌ها) حکمت است یا علت؟ استدلال وقتی تمام است که معیار مذکور علت باشد و چنین چیزی از آیه دریافت نمی‌شود.

در نقد این اشکال میتوان گفت: آن چه در آیه مطرح شده مفادی مورد ادراک عقل است نه این که تعبدی در میان باشد، به همین دلیل تناسب حکم (قوام بودن) و موضوع (شخص شایسته و لایق) در آیه اقتضا می‌کند که صرف شایستگی کافی باشد، و ذکر «بما انفقوا» به اقتضای مورد است. با این توضیح احتمال حکمت بودن این معیار هم ناموجه خواهد شد.

تناسب مذکور نوعی از فهم عرفی از دلیل است که البته پشتوانه و مبنای آن می‌تواند ادراک عقل، باشد.

نسبت به استدلال به روایات ممکن است اشکالی عام وارد گردد و آن عدم دلالت آن چه در این روایات آمده بر ولایت شخصی که از دایره اصحاب ولایت با تلقی امامیه خارج است و اشکالات خاصی هم بر هر کدام وارد است؛ مثلاً گفته شود: روایت زید شحام بقرینه «یدخله الجنة» خاص شیعه امامی (مؤمن) را میگیرد نه غیر ایشان را.

1. الوسائل، باب 16، ص 363، ح 2.

2. همان، ج 19، کتاب الوصایا، باب 88، ص 422، حدیث 2.

مشروح درس:

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثی را راجع به ولایت عاقلان عادلان خبیر شروع کردیم. دیروز سری به قرآن زدیم و بعد از آن هم روایت زید شحام. دو روایت دیگر هم می خوانم تا ببینیم می توانیم ولایت را برای عاقلان عادل خبیر ثابت کنیم یا نه؟ روایت بعدی: و عنه عن احمد بن محمد بن محمد بن اسماعیل بن بزيع قال مات رجل من اصحابنا» سند روایت سند بسیاری خوبی است ضمیر عنه در وسائل به محمد بن یحیای عطار برمی گردد که قبلاً صحبتش بوده. رجال این روایت همه از رجال شناخته شده ی شیعه هستند. جناب محمد بن اسماعیل را عموم علمای رجال توثیقش کرده اند. از رجال شیعه و ثقه است. سند روایت صحیحه به قول علما و معتبره به قول ما است.

روایت می گوید مردی از اصحاب ما فوت می کند ولی وصیت نکرده است فرُغ امره الی قاضی الکوفة عبد الحمید را قرار داد تا قیم مالش باشد و او ورثه ی صغیر دارد (فرض این است که قاضی کوفه جامع شرایط نیست) عبد الحمید هم که از طرف قاضی کوفه قیم شده بود اموال را می فروشد، زمانی که می خواست باغ و مغازه را بفروشد مشکلی نداشت و فروخت اما وقتی که می خواست کنیزها را بفروشد ترسید و مشککش هم این بود که خود میت وصیت را به او نداده بود و قاضی او را قیم قرار داده بود (معلوم است که ایشان به قاضی کوفه معتقد نبوده است) و ما باید در فوج دقت بیشتری کنیم، رفتیم خدمت امام صادق و مسأله را کلی مطرح کردم که یکی از اصحاب ما می میرد و به کسی وصیت نکرده و باقی می گذارد کنیزهایی و قاضی مردی از ما را معین می کند و او هم می فروشد بعد می گوید راوی تردید دارد که آنطوری گفتم یا اینطوری (با این که از نظر معنا فرقی ندارد) رأی شما چیست؟ آقا فرمودند اگر قیم مثل تو (محمد بن اسماعیل) یا مانند عبد الحمید باشد اشکالی ندارد ولی اگر یک کس ناموجهی باشد فیه بأس. این که حضرت می فرمایند اگر یک کسی مانند تو یا عبد الحمید باشد لا بأس، مگر این ها چه خصوصیتی داشتند که حضرت فرمودند لا بأس؟ اگر شک کنیم باید بگوئیم کدام خصوصیت ظاهر است؟ اگر بگوئیم مراد امام این است که مثل تو یا عبد الحمید که مجتهد هستید این روایت به درد ما نمی خورد، یک احتمال دیگر این است که مثل تو و عبد الحمید که شیعه هستند، یک احتمال دیگر شیعه ی عادل است احتمال دیگر مثل شمایی که اگر وصی و قیم شوند خیانت نمی کنند، وارد کار و خبیر و عاقل هستند هم احتمال دیگر است تناسب حکم و موضوع اقتضا می کند که آخری مراد باشد چون خبیر و عاقل و وارد کار بودن و خیانت نکردن است که در انجام کار به نحو احسن و حفظ مصالح یتیم دخالت دارد. ممکن است کسی ادعا کند مثل تو مثل عبد الحمید همین جهت خبیر بودن و وارد کار بودن و عاقل بودن و ... است وگرنه شیعه بودن، عادل بودن، مجتهد بودن دخالتی در قضیه ندارد و اگر این ها بود باید امام بیان می کردند. اگر مراد این باشد این روایت به کار ما می آید چون ما هم می خواهیم اثبات کنیم ولایت عاقل عادل خبیر را. مطلب سنگین است و به عنوان یک فرضیه باید مطرح کنیم و اگر پذیرفتیم باید جوانب مجهولش را روشن کنیم مثلاً گستره و

محدوده اش را مشخص کنیم.

روایت بعدی: موثقه ی زرعه از سماعه است این روایت صحیح نیست چون زرعه واقفی است البته از واقفی ثقة و مورد اطمینان سماعه بن مهران هم گفته اند واقفی است البته برخی هم قبول نکرده اند و گفته اند این تهمت به سماعه است ولی به هر حال هر دو گروه قبول دارند که موثق است پس روایت می شود موثقه که کم از صحیح ندارد مگر کسانی که غیر صحیح را قبول ندارند ولی نظر مشهور که ما هم جزء آن ها قرار می گیریم روایت را می پذیرند و قابل قبول است؛ می گوید سألته عن رجل و در این جا قرینه داریم که سماعه از امام کاظم پرسیده است پس روایت مضمهره نیست. می گوید از امام موسی بن جعفر سؤال پرسیدم در مورد مردی که مات و له بنون و بنات صغار و کبار من غیر وصیة و له خدم و ممالیک و عُقد (جمع عقده یعنی مزارع) کیف یصنع ورثه بقسمة ذلک؛ چگونه ورثه تقسیم کنند؟

امام فرمودند ان کان رجل ثقة یعنی هم در کارش خبرویت داشته باشد و هم امین باشد (حفیظ علم) البته قطعاً باید عاقل هم باشد. این روایت برای ما خیلی ارزشمند است چون نه قید تشیع می کند نه قید فقهات می کند نه قید عدالت می کند و فقط وثاقت را شرط می کند. اگر این را سرایت بدهیم به کارشناسی ها و بگویم معیار این است که به کارش اطمینان باشد مگر این که در جایی دلیل خاص داشته باشیم اگر بگویم رجل هم در این روایت از باب غالب است و حتماً جنس مرد مراد نیست و فقط همان ثقة معتبر است به قرینه ی بحث و گفتگو و آن چه که این جا می طلبد که اگر این را بگویم دیگر جنسیت هم ملاک نیست.

کسی که عهده دار تقسیم می شود بدون ولایت نیست و حتماً ولایت دارد چون باید قسمتی را بفروشد به جای چیزی بخرد بخشی از ارث به یکی از ورثه بدهد، یک بخش را به ورثه ی دیگر بدهد و بالاخره می خواهد در مال تصرف کند، گاهی میت بدهی دارد، حج به گردنش بوده و ... این که ما گفتیم بخشی از ادله ای بود که می شود ازش استفاده کرد که انسان های عاقل، عادل، خبیر می توانند ولایت داشته باشند و طبیعتاً برخی از حکومت ها را هم لازم نیست بگویم حکومت جور است و اگر تصرف هایی هم بکنند، بذل و بخششی کنند و البته در محدوده ی شرع باشد مثل عرفیات، خراج گرفتن و ... به قول روایات منطقة العفو، منطقة الفراغ، ما لا نص فیه است، اجرائیات است که شارع هم در مورد آن حکم خاصی ندارد در این موارد حکم آن ها نافذ است.

اشکالات

در این جا ممکن است کسی اشکال کند.

1- اولین دلیل آیه ی قرآن بود که ما گفتیم مناط قوام بودن مردان بر زنان یا شوهران بر همسرانشان را شایستگی (فضل الله) قرار می دهد و البته این شایستگی غالبی است اما ممکن است کسی بگوید اولاً آیه دارد الرجال قوامون علی النساء ولی بعدش دو معیار می آورد نه یک معیار، یکی می فرماید «بما فضل الله» و دوم «بما انفقوا» مخصوصاً آیه «واو» دارد نه «او» و «واو» ظهور در جمع دارد. پس آیه ولایت را ثابت می کند با دو شرط یک خود طرف شایستگی داشته باشد و دوم مخارج کسی که می خواهد قوامش باشد را بدهد و یکی از این دو کافی نیست در حالی که ما بحثمان بر سر عاقلان خبیر است چه مخارج کسانی که ولایت بر آن ها هست را بدهد یا ندهد.

نکته ی دوم ممکن است کسی بگوید این ها حکمت است نه علت، خداوند می خواهد حکمت را بیان کند و حکمت نه مخصص است و نه معمم و حکم دائر مدار آن نیست شما از کجا می گوید علت است و بر اساس آن استدلال می کنید؟

راجع به این اشکال باید بگویم ممکن است کسی اشکال را قبول کند و به روایت استدلال کند ولی به نظر من نباید استدلال به آیه را کنار بگذاریم به شرط این که یک مقدار با فهم عرفی به سراغ ادله برویم. این مطلب را در بحث های فقهی و کلامی و ... فهم های عرفی را کنار بگذاریم. مثلاً ما در بحث اصول گفتیم که حرف های پیامبر از شؤن مختلف است ممکن است بخشی از آن از شؤن بشری پیامبر باشد؛ ممکن است کسی اشکال کند که مگر قرآن در مورد پیامبر نگفته است که «ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» پس چطور می شود که برخی از حرف های پیامبر وحی نباشد و از شؤن پیامبری نباشد؟

پاسخ این است که بالاخره پیامبر روزانه با خانواده اش با فرزندانشان با همسرانشان صحبت نمی کردند؟ آیا قرآن می خواهد

بفرماید پیامبر هر حرفی که می زدند وحی بوده؛ قطعاً این طور نبوده است. این آیه در مقابل آن حرف نادرست و ناصحیح آن شخص نانجیبی است که گفت «ان الرجل...» بله پیامبر در بحث های نبوت، در بحث های سیاسی، در دین، در مصالح مسلمین، در ولایت در امامت کلامشان وحی است ولی در صحبت های روز مره این گونه نیست و این توسعه ها نه این که خدمت به دین نیست بلکه خطرناک است. بله پیامبر یک کلمه خلاف وحی بیان نمی کنند و حتی در امور روز مره خلاف وحی نمی گفتند ولی این که هر چه که می گفتند وحی است و بتوان روی آن بار شرعی گذاشت درست نیست بله اگر یک نوع تقید در امور روز مره باشد باز هم درست است و می پذیریم پس باید متوجه باشیم که یک مقدار عرفی و طبیعی خدمت آیات و روایات برویم. این آیه ی کریمه در فضایی آمده است که دارد یک مطلب عقلی و عقلایی را بیان می کند قرآن می خواهد بیان کند که نگوید مثل اشاعره نگوید که دستورات خداوند بدون ملاک است؛ اگر می گوئیم الرجال قوامون علی النساء به خاطر شایستگی غالبی مردان بر زنان است یعنی ببینیم چه چیزی در این جا دخالت دارد در تناسب حکم و موضوع و تناسب حکم و موضوع به فهم عرف است. موضوع الرجال است و حکم قوامون علی النساء است. تناسب حکم و موضوع یعنی حکم را در نظر بگیریم، موضوع را هم در نظر بگیریم و ببینیم در این جا چه تناسبی بین آن ها است؛ تناسب همان لیاقت و شایستگی است منتهی چون بحث زنان و مردان است و یک جهت اضافه شوهران دارند و آن هم این است که مخارج زنان را هم می پردازند این هم آمده است از باب این که مورد سخن بحث شوهران و همسران است نه این که مخارج را تأمین کردن دخالت داشته باشد لذا نه عرف می گوید و نه عقل لذا در روایت قبل از روایت زرع آن آقا خرج نمی داد ولی امام فرمودند ملاک ثقه بودن است این ها را باید کنار هم بگذاریم و معنا کنیم. و این روایت دارد ملاک و مناط می دهد لذا نمی توان گفت این ها حکمت است نه علت و ظهور در علت دارد و حکمت انگاری نیاز به دلیل دارد و اگر این را هم نگوئیم در خصوص مورد دارد مناط می دهد یعنی اگر گفت من این کار را به شما می دهم چون لیاقت داری، این حکمت است یا علت؟ شکی نیست که علت است اگر چه ممکن است یک جهت بیرونی هم داشته است.

به نظر ما اگر ما ذهنمان را عرفی کنیم و بفهمیم که این آیه چه اصل عقلی عقلایی را بیان می کند استدلال به این آیه اگر مزاحمی از خارج نداشته باشد تمام است. می رویم سراغ روایات، در روایات یک اشکال عام وجود دارد و اشکال های خاص که اگر بتوانیم آن اشکال ها را پاسخ بدهیم مدعی تمام است.